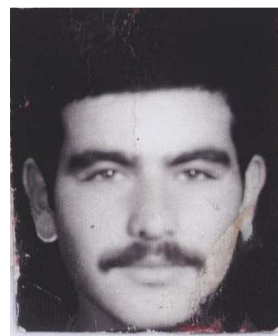


رفیق حمید، حسین پور رودسری

(کاک جواد)



هفتم دی ماه 62، کاک جواد، پیش مرگه ی دلیر سازمان ما، رزمنده شجاع دمکراسی و حق تعیین سرنوشت خلق ها، کمونیست جوان به خاک افتاد، تا پرچم آزادی و سوسیالیسم همچنان در اهتزاز بماند.

اوائل دهه چهل، رفیق حمید در شهرستان رودسر به دنیا آمد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه خود را در آنجا گذرانید. در انقلاب و حرکت های توده ای سال های 56 - 57 فعالانه دوشادوش مردم شرکت کرد. با سقوط رژیم ستم شاهی به سازمان ما پیوست و در کنار رفیق شهید حجت محسنی کبیر به فعالیت انقلابی علنی در استان گیلان پرداخت. در سال 59 در کلارچای دستگیر شد و پاسداران سیاه ارتجاع او را بدون نتیجه تا سرحد بی هوشی مورد ضرب و شتم قرار دادند. هنگامی که مادرش برای ملاقات او به زندان شتافت و از دیدن پیکر کتک خورده و کبود جگر گوشه اش، اشکبار شد، حمید در برابر پاسداران بانگ برآورد: « مادر ناراحت نباش، سرت را همواره بلند نگه دار». بلافاصله پس از آزادی و قبل از آن که به خانه برود، پیام های هم بندی هایش را به رفقاییشان رساند و بدون یک لحظه درنگ برای ادامه فعالیت های انقلابی عازم تهران شد.

در تهران در معیت رفیق شهید علی مهدی زاده که علقه عاطفی تنگاتنگی با او داشت، فعالیت خود را گسترش داد. حمید همواره در شغل یابی و امکان سازی موفق بود و علاوه بر آن، همه درآمد خود را یک جا به سازمان می داد. او کارهای مختلفی مانند توزیع مواد غذایی با موتور، کارگری، رنگرزی ساختمان و ... می یافت و از این مشاغل برای ارتباط گیری توده ای و هم ایجاد پوشش مطمئن برای فعالیت خود، بهره برداری می نمود. حمید از هر فرصت کوچکی برای مطالعه و رشد آگاهی

کمونیستی خود استفاده می نمود و بدین ترتیب خود را به آگاهی کمونیستی مسلح و مجهز می ساخت.

رفیق حمید تا اوایل سال 61 در تهران به فعالیت انقلابی و تشکیلاتی اش ادامه داد و بعد بنا به درخواست خود و نیاز سازمان به کردستان رفت و به عنوان یک پیش مرگه " راه کارگر" مبارزه انقلابی را در صفوف پیش مرگان قهرمان خلق کرد در دفاع از حق تعیین سرنوشت خلق ها و برای آزادی و سوسیالیسم، پی گرفت. یکی از رفقا در خاطراتش از رفیق حمید می نویسد: « روزی از روزهای سال 61، رفیقی جوان، خوش رو و سرزنده (اولین خصوصیات ظاهری جواد که سریع به چشم می خورد) به جمع ما وارد شد. بعد از سلام و احوال پرسی، طبق معمول جویای نام شدیم. پاسخ ما " جواد" بود. جواد هم پیش مرگه شد. خیلی سریع با شرایط و ویژگی های مبارزه و زندگی در کردستان منطبق شد. از همه برجسته تر خیلی سریع به یکی از ارزنده ترین و پرکارترین رفقای جمع ما بدل شد ... سال 61 که به معنای سرآغاز فعالیت جدید سازمان در کردستان است، کم کم پشت سر گذاشته می شود. سال، سال آغاز کار و تحرک و عمیق تر کردن انگیزه ها و پیوندها برای ادامه مبارزه است. سال مایه گذاشتن و فداکاری های بزرگ و الحق که همه مردانه شانه به شانه به زیر بار دادند، ولی جواد در این زمینه هم از درخشش خاصی برخوردار بود. نسبت به روزهای اول ورودش، تجارب زیادی کسب کرده بود و خود نیز در خیلی از زمینه ها صاحب نظر شده بود. در روابط جمعی و دوستی با رفقا نیز همیشه پیش قدم و همچون نقش فعالش در کار و تحمل مصائب، در قسمت های خوش زندگی، شادمانی ها و خوش حالی ها، شوخی ها و سرودخوانی های جمعی و هرآنچه که روحیه رفقایمان را طراوتی می بخشید، از فعال ترین رفقا بود ... در اواسط تابستان 62، خبر دستگیری رفیق علی مهدی زاده را شنیدیم. خبر برای همه کسانی که علی را می شناختند، بسیار ناگوار بود. ما که علاقه بی کران جواد را به علی به عنوان یک مربی و یک رفیق و ... می دانستیم، با ملاحظات بسیار خبر را به جواد اطلاع دادیم، او چندین روز در اندوهی عمیق فرو رفت. برای خیلی از رفقا، که از موضوع خبر نداشتند، مسئله مبهم بود. کسی تا کنون جواد را این چنین گرفته و ناراحت ندیده بود. او به سرعت خود را به این مشکل جدید خو داد و روز به روز به افزایش دادن تحرک و فعالیتش پرداخت. مسلماً کسی نمی توانست به خود جرأت دهد و این فکر را به مغز خود بیاورد که " جواد، چه به سرعت ناراحتی علی را از خاطر برد!" چرا که عواطف عمیق و احساسات شدید و پاک جواد و ارادت و علاقه

خاص او نسبت به علی بر کسی پوشیده نبود. جواد بعد از یک دوره ناراحتی که فقط بیان اولیه ترین شکل احساسات است، مجموعه ای از ناراحتی، علاقه به علی، خاطرات او و همچنین تمامی نقطه قوت ها و برجستگی های علی و از همه مهم تر اهداف والای او را به محرکی برای بالا بردن فعالیت و ظرفیت و توان خود برای ادامه بهتر راه علی تبدیل کرد و به این شیوه آن طور که شایسته رفیقی همچون جواد بود، در این آزمایش نیز وفاداری خود را به خصوصیات و آموزش ها و یادگارهای علی و سنتی که امثال او بدان اعتقاد دارند، به اثبات رساند. دیگر جواد بود که با انرژی دوجندان به پیش می رفت و با این شیوه برخورد خود، درس بزرگی برای ما و دیگر رفقایش بجا می گذارد. درسی که از آن زمان تا کنون، همیشه برای ما راه نمای عمل بوده است. ... روزها از پی هم می گذشت و جواد فعالانه علاوه بر کار نظامی، در بخش انتشارات نیز مشغول به کار بود. هنوز هم بیداری های مداوم جواد در شب های پیاپی، در عین پیش برد سایر وظائفش، کارنامه ای درخشان برای انتشارات کمیته کردستان و یادگارهایی آموزنده از اوست ... تا این که شب هفتم دی ماه 62 منطقه در جنگی خونین و بزرگ فرو رفت. رژیم با تجمع صدها نفر از مزدوران، منطقه را در محاصره گرفته بود. در اولین ساعات شب رفیق کاوه (رفیق شهید جواد کوبی) را از دست دادیم ... جنگ تا صبح ادامه پیدا کرد، صبح نزدیک ساعت 7 بامداد کاک جواد، کاک بابک (مجید راست روان)، کاک مجید (علی رضا مدیری) به دنبال مأموریت استقرار در نقطه ای در بین راه در میدان مین افتاده و بر اثر تماس پای کاک مجید، مینی منفجر شد و وی را به شدت مجروح ساخت. حال دیگر روشن است که جواد و بابک چه خواهند کرد. زیر آتش مداوم دشمن و گیر افتاده در میدان مین، با یک رفیق مجروح، کمترین مکث و صبری خطاست، منطقه در گیر جنگی شدید است و سرنوشت آن نامعلوم. اما فعلاً یک مسئله اهمیت دارد: نجات جان رفیق مجروح. پس باید او را از معرکه دور کرد. یکی تفنگ ها را به دوش می گیرد و دیگری مجید مجروح را به دوش می گیرد ... در حین حرکت پایشان به مین دیگری اصابت می کند و این مین قوی تر از قبلی منفجر شده و رفقای عزیزمان جواد و بابک را یک مرتبه از ما می گیرد، باز هم جنگ ادامه داشت و ...».

بدین ترتیب رفیق حمید حسین پور، پس از سال ها رزم دلاورانه در راه آزادی و سوسیالیسم، به عنوان یک رزمنده دمکراسی و حق تعیین سرنوشت خلق ها به شهادت رسید. اما قطعاً رزمندگان " راه کارگر" تا تحقق آرمان های رفیق حمید از پای نخواهند نشست. یادش را با ادامه راهش گرامی می داریم.

